



E-ISSN: 2706-8927
 P-ISSN: 2706-8919
www.allstudyjournal.com
 IJAAS 2020; 2(4): 26-30
 Received: 23-08-2020
 Accepted: 26-09-2020

داکتر فریبا فرحت

استاد دیپارتمنت دری- پوهنځی دری
 پوهنتون کابل-افغانستان

سیرسالك فكرت در مصيبت نامه عطار

داکتر فریبا فرحت

Abstract

The Tragedy is a poetic work by Sheikh Farid al-Din Attar Nishapuri, in which the journey of the spiritual journey of a thinker, a thought related to the lofty vision of a mystic. This free-thinking spirit has realized that it is not "from here and from there", but it has not been able to find its origin. But he is disappointed. Eventually he comes to the conclusion, which is unbelievable to him, that he finds himself lost within himself; that is, "he longed for what he had."

Keywords: Fekrat seeker, Sirusluk, Fikr, Zikr, Pir

لنډيز

مصيبت نامه يک اثر منظوم از شيخ فریدالدین عطار نیشاپوری است، که در آن شرح سیر و سفر روحانی یک فکر است که مربوط به بینش بلند یک عارف می باشد. "سالك فكرت" همان روح سرگردان سالك متفکر است، که در خلوت تفکر روحانی تا ناکجا آباد به پرواز است. این روح متفکر آزاد، این را درک کرده است که "از این جا و از آنجا" نیست؛ اما اصل خود را پیدا نتوانسته است. بنابراین سرگردان است و به هر دری حلقه می زند و از هر کس سراغ راه سر منزل مقصود را می گیرد و سرانجام به نتیجه می رسد که برایش غیر قابل باور است، او گذشته خویش را در درون خود می یابد؛ یعنی "آنچه خود داشت زیبگانه تمنا می کرد."

کلیدی کلمی: سالك فكرت، سیر و سلوک، فکر، ذکر، پیر

سریزه

این روح سرگردان را در مصيبت نامه "سالك فكرت" گفته اند. و این در حقیقت همان روح سرگردان سالك است، که در پی گمشده اش زمانی از تکاپو نمی ایستد. سالك فكرت در این سفر روحانی تنها نیست و رهبر و مرشدی را نیز با خود دارد که در حل مشکلات و درمانده گی ها از وی رهنمایی می خواهد؛ تا سرانجام به کمک همین پیر وادی به وادی که در حقیقت همان مقامات عرفانی است، سفر می کند تا سرانجام به وادی جان می رسد و اصل خویشتن را در همان جا می یابد، که همان روح است. او روح خویشتن را جدا شده از روح کل دیده و از این طریق خود را به حق می رساند.

سیر روحانی در مصيبت نامه مانند سیر روحانی مرغان در منطق الطیر است، اما تفاوت آنها در این است که در منطق الطیر سفر از طرف پایین به طرف بالا است و در مصيبت نامه بر عکس آن. سالك در حقیقت روحی است، که به سیر و تفکر در جهان هستی و طبیعی و معنوی می پردازد و برای این سیر و سلوک مرشد و رهنمایی-چنانچه که در همان عصر و زمان مروج بود- برای خود می گزیند و به کمک و راهنمایی پیر مشکلات خود را حل کرده و همچنان از پیر خود مطالب و معلومات درباره کسانی که با او سخن گفته اند، می آموزد که این خود نشاندهنده پاسخ و تعلیم متعاقب پیر و مرشد است. سالك فكرت همچو مریدی در برابر مرشد خود قراری می گیرد و در این سفر چهل مرحله را می پیماید، که این خود مطابق به چهل روز اعتکاف در خلوت است، که از طرف مرشد برای مریدان تکلیف می شد. حالت روحی این سالك، نیاز باطنی و سرگشتگی و تردد و نومیدی است، درست همان حالتی که مرغان منطق الطیر در وادی حیرت داشتند. سالك نزد هر موجودی که می رود، می خواهد تا او را رهنمایی کند و از این حالت رنجبار و سرگردانی نجات دهد؛ مگر نتیجه مطلوب را به دست نمی آورد. "سالك با هر موجودی که ملاقات می کند، نخست سخن خود را با خواهش و بذل مرحمت آغاز میکند و آن را با صفات و عناوین موجودی را که طرف خطاب اوست می شمارد و پس از آن تقاضای خود را مطرح می سازد؛ ولی پاسخ منفی می شنود. این پاسخ مشکلات و دشواری هایی را که طرف خطاب با آن روبرو است، مطرح می کند. انبیاء و اولیاء او را نزد حضرت رسول می فرستند و آن حضرت راه راست را به وی نشان می دهد که آن در جان و روح خود سالك است." (ریتر، 1377، 23)

سالك در این سفر علاوه بر اولیاء و انبیاء، به عده یی دیگری از موجودات روحانی، کیهانی و طبیعی نیز مراجعه می کند، سیر خود را نخست از فرشته گان مقرب شروع کرده و یکی پس از دیگری را ملاقات می کند، بعد روبرو عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و آسمان و آفتاب و ماه و عناصر چهارگانه و کوه و دریا و موالیذ سه گانه و شیطان و جن و مردم و آدم و نوح و ابراهیم و موسی و داوود و عیسی و محمد (ص) و خیال و عقل و دل و جان نیز می آورد که شاعر همه این موجودات را با زبان حال به گفتن در می آورد؛ مانند منطق الطیر. "شاعر همچنین به ما یاد می دهد، که "سالك" تشخص فكرت عارف است و این فکراز راه ذکر حاصل می گردد و فکر در تأملات روحانی خود جهان را می پیماید." (ریتر، 1377، 26)

باید گفت این فكرت، فكرت قلب است که بر بنیاد عقل و وهم و ادراک متکی به عالم محسوسات و علوم کسبی

Corresponding Author:

داکتر فریبا فرحت

استاد دیپارتمنت دری- پوهنځی دری
 پوهنتون کابل-افغانستان

استوار نیست؛ بلکه از دل سرچشمه میگیرد و برسالکان طریقت تعلق دارد و از ذکر پدید می آید نه از علم و منطق.
 راهرو را سالک ره فکر اوست
 از ذکر اوست
 ذکر باید گفت تا فکر آورد
 بکر آورد

(عطار، 1385، 57)

سیرسالک فکرت درحقیقت همان تفکر عارفانه است، که عارف را به سلوک فکری می کشاند، سلوک فکری راهی است که به جان و یا روح پاک منتهی میشود و سرمنزل مقصودش همان روح گل است.
 در این سلوک عارف در می یابد که انسان "سیرالهی" است نه آمیزه بی از گوشت و خون و اگر عروج کند مقامش از ملک بالاتر است و همه جهان خود اوست.

راه این عروج و رسیدن به مقامی که اصل و مبداء است، جز با درد و آنهم درد طلب میسر نیست. و این همان دردیبست که هر عارف سالک نخست به آن مبتلا گردیده و بعد سیرسلوک را در پیش میگیرد. و سالک فکرت که هم به همین درد مبتلا است:

سالک فکرت ز درد این طلب می دود تا تن کند با جان بدل
 می نیاساید زمانی روز و شب در رساند تن به جان پیش اجل
 (همان)

در این اثر از لحاظ فن بیان، یک نوع انسان پنداری - که نوعی از استعاره است، صورت گرفته است. به این معنی که سالک فکرت و سایر موجودات طبیعی کیهانی و روحانی، هر کدام به گونه شخصیت ها و کرکترهای خاص به نمایش گذاشته شده اند، که مانند انسان ها سخن می گویند، دردها و عواطف و احساسات و غم و اندوه شان را بیان می کنند.

در این سیر و سلوک "سالک فکرت" به جان خویش درمانده است، متحیر است حیران حیران. نه سربه کسی به خاطر مریدی خم می کند و نه از طریقه خودش راضی است. از خود و از همه خلق خدای بدش می آید. نه به زنا ترسایان خشنود است و نه به خرقة صوفیان. در این دنیا از خود بتر کسی را نمی داند، فلسفه جزو گل، عزت و ذلت و بد و نیک، نه در نظرش هیچ است و نه هم با اهمیت. راستی و صداقت، تن و جان، شک و گمان و همدم و رفیق و محرم و نامحرم همه در نظرش پدیده های بودند، که او را متحیر می ساختند.

این تحیر "سالک فکرت" نخستین وادی است، که عارف را به تفکر واد می دارد. وقتی عارف دنیا را با همه شرو شور و آشوبش می بیند، متوجه می شود، که در این دنیای فانی همه در پی حرص و آرزویش اند و هر کسی می خواهد گوی متاع دنیایی را در رخ چوگان خود داشته باشد. او می بیند که مردم از این آزمایش کده فانی یعنی دنیا یک میدان رقابت های ناسالم ساخته اند و بسیار اندک انسان های اند، که به خود و رسالت خود در برابر خدا و مخلوقش فکری می کنند. در این تحیر عارفانه سالک فکرت به این فکر است که ما کی هستیم؟ برای چه به دنیا آمده ایم؟ و رسالت ما چی است؟ و اگر از این جا برویم کجا خواهیم رفت؟

سرانجام این "سالک فکرت" از مومن تا کافراز فلسفه تا سفسطه، از زاهد تا عابد، از عالم تا عاقل، از مدرس تا مڈکر از شرق تا غرب را می بیند؛ اما حقیقت را در نیافته و همه را ناقص و نا تمام می یابد.

تا اینکه از جانب حق پیری به یاری اش رسید.
 سالک فکرت طی این سفر روحانی خود، پنج وادی را نیز می پیماید که عبارت از: وادی حس، وادی خیال، وادی عقل، وادی دل و وادی جان است.
 سفر روحانی سالک فکرت نخست از درد آغاز می گردد. درد یکی از پدیده هایست که لازمه جسم بوده و در جسم می توان حسش کرد. یعنی این زمانی است که سالک فکرت هنوز به خود و مسایل جسمانی خود فکری کرد و وابسته به حسیات بود.

سالک فکرت از درد نتوانست، جوابی حاصل کند؛ بنابراین رو به بالا نهاد و سیر و سلوک خویش را از بالا آغاز کرد. سیر و سلوک در مصیبت نامه برخلاف منطق الطیر، از بالا به طرف پایین است؛ یعنی که سفر آن از جبرئیل شروع و سرانجام به جان خودش ختم می شود.

سالک فکرت نزد جبرئیل امین رفت، او صاف معروف او را شمرد و تقرب او را در درگاه خداوند یاد آورد و از درد و رنج خود شکوه کرد و از وی چاره خواست. مگر جبرئیل را از خود بتر در سوز و گداز و بیچاره گی یافت. پیرش می گوید جبرئیل کسی است که همیشه خاموش بوده و فرمانبردار الهی میباشد و بعد از هفتاد هزار سال جرانت کرده نام خداوند را به زبان بیارود. حال اگر تو می خواهی به حق برسی باید یک عمر اطاعت و بندگی کنی، تا سزاوار ذکر نام خدایت شوی.

سالک نزد اسرافیل رفت، و یکایک صفاتش را بر شمرد و از او طلب کمک کرد.

اسرافیل نیز جواب رد داده گفت، که خودم از سرنوشت خویش در بیم و ترس استم، من بیم دارم که وقتی با دمیدن یک صورمن در روز قیامت همگی زنده شده و به محاسبه می روند؛ پس بر من که تنها می مانم چی خواهد گذشت؟ بنابراین من از بدتر از تو استم. سالک موضوع را به پیرش گفت، پیر گفت اگر می خواهی ذره بی از صفات اسرافیل را داشته باشی باید تسلیم رضای حق گردی.

سالک فکرت نزد میکائیل، که کلید خزانه روزی در دست اوست، می رود. ولی میکائیل را پردردتر از خود می یابد، که سرگشته و درمانده در کار خود است.

سالک چون نومید می شود، نزد پیر برگشته و پیرش چنین جواب می دهد، اگر چه میکائیل روزی رسان است؛ اما روزی رسان اصلی خداوند است. و تو حل این مشکل را از درون دل طلب کنی.

سالک نزد عزرائیل رفت، کسی که ملک الموتش گویند. و از و طالب یاری شد، مگر دید که

عزرائیل ازل پردرد خویش ناله سر می دهد و میگوید:
 ..من به هرجانی که بستانم ز تن می بریزم خون جان خویشتم

با به دم از بس که جان برداشتم
 صد جهان خونم به گردن کرده اند
 (همان 88)

پیر در این مورد می گوید، که مرگ آسایش تن است و به اثر همین مرگ است که روح پاک از زندان خاکی تن آزاد شده و به مبداء کل وصل می شود و فنای جسم و پشت پا زدن به آنچه غیر از خداست، ترا به حق می رساند.

سالک نزد فرشته بی که حامل عرش الهی است، رفت و از او کمک خواست. که شما به حق که بار عرش الهی را بردوش می کشید؛ آیا می توانید بار مرا نیز از دوشم بردارید و مرا به حقیقت رهنمایی کنید؟ ولی عرش در جوابش گفت:

گفت من در زیر بار مانده ای همچو تو در درد کارم مانده ای
 عرش بردوش است و پایم بر هواست
 کراست؟

بیم لرزش باشدم از نور عرش و بر لرزم می فروافتم به فرش
 (همان 95)

پیر چون آگاه شد، گفت هر که می خواهد به رحمت الهی نایل آید باید طاعت و بندگی کرده و جان خویش را به شوق دیدار حضرت حق نثار کند.
 بعد سالک نزد عرش صعیناک رفت و گفت که تو اولین تهداب عالم هستی و آنچه که در اخیر هم می ماند توهستی، مرا رهنمایی کن.

اولین بنیاد در عالم تویی و اسپین جسمی که ماندهم تویی

(همان 102)
 حال عرش از سالک بدتر بود و از سرگشته گی و درد خویشتم و هیچ در دست داشتن خویش می نالید.

پیر عرش را پایه رحمت الهی (الرحمن علی العرش استوی) آیه 5 از سوره 20

عنوان کرده گفت: که کسی می خواهد رحمت الهی نایل آید باید با دیگران مهربان باشد.

سالک نزد کرسی یا فلک ثوابت و منطقه البروج رفت و از او رهنمایی خواست و گفت:

بر زمین و آسمان وسعت تراست
 و اسع مطلق تویی رفعت تراست

آیه الکرسی است اندر شان ترا
 بس بود این آیت و برهان ترا
 (همان 109)

کرسی با دل پردرد از سیر و حرکت بی پایانش شکوه سرداد و گفت که باید هر هزار سال حرکت خود را از سر بگیرم.

سالک نزد پیر آمد و پیرش چنین گفت که ذات کرسی واسع است و حرکت و دوران آن همه از روی شوق است و هر کی چنین شوقی داشته باشد خود می تواند صاحب ذوق باشد؛ البته ذوق معنوی که خود به مثابه پادشاهی برای انسان است و اگر می خواهی مثل کرسی سرافراز باشی ترک دنیا و تعلقات دنیوی و بی نمازی کن. تا سینه ات گنج الهی گردد و هزاران درمکنون که همانا ستاره ها و کواکب است در دلت روشن گردد.

سالک نزد لوح رفت و گفت ای آنکه تمام اسرار خداوندی در تو محفوظ و ثبت است و سرنوشت و نشانه های همه چیز از ازل در تو درج است؛ مرا یاری کن. لوح که بی قرارتر از سالک بود، قهر شد و گفت:

من جو اطفالم نشسته بی قرار
 بی خبر لوحی نهاده در کنار

از قلم هر خط که بیرون افتاد
هر زمانی بادل پر رشک من
من فروخوانم زبیم اوستاد
می بشویم نقش لوح از اشک من

(همان، 117)

جواب پیردرین مورد چنین است، که نقش بستن محنت و نعمت در روی لوح بدون علت صورت گرفته است. هر که بخواد به حق برسد باید تسلیم حق باشد.

سالک نزد قلم رفته و میگوید:

گفت ای منشی اسرار آمده
فوس قدرت را تویی زه لاجرم
ناقد گفتار و کردار آمده...
گشت نازل زین سبب نون والقم
هم ز قدرت احسن التقوم داد

(همان، 124)

قلم از سخن او برآشفته و گفت: که من کی هستم که اسرار خداوندی را بدانم، من سربریده در روی لوح می روم؛ مانند ناودانی که از کیفیت آبی که از وی می رود نمی داند. من مانند ذره بی هستم که به حقیقت راه نبردم و سرخویش را باختم.

پیرگفت:

تا نگرود از قلم نقشی عیان
چون قلم را داعی رفتن بخواست
ذره بی از خود نجنبد درجهان
کارها از رفتن او گشت راست
کرد دایم سرنگونی اختیار
چون قلم شوراست در رفتار خویش
می نیاساید دمی از درد کار...
تا به کام خود رسی در کار خویش

(همان، 125)

یعنی هر که در راه رسیدن به حق تلاش کرد و راست و صادق باشد، سرانجام محرم اسرار حق می گردد.

سالک فکرت نزد بهشت رفت و اوصاف آن را یک یک برشمرد و از آن طالب کمک شد.

بهشت از گفتار سالک آهی از دل بی قرار کشید و گفت: من همه نعمات و زیباییها را در خود دارم، اما از همه اش بی خبرم و بیشترین اصحاب من اشخاص نادان اند و اهل دین و اشخاص عاقل هرگز شوق ساکن شدن در من را ندارند.

گفت ای جوینده زیبا سرشت
تا به کی بینی تویبایی شمع
من بهشتم آنچه دیدم از بهشت
می نبینی سوز و تنهایی شمع

(همان، 132)

تعبیر پیر از بهشت این است، که بهشت واقعی مشاهده تجلی ذات حق است و انسان عاقل و عارف سالک طاعت و عبادت به خاطر بهشت نمی کنند و هدف آنها فقط فنا فی الله است و بیس.

سالک نزد دوزخ رفت و طالب کمک شد و گفت ای زندان همه محرومان و بی دولتان، ای جایی که در آتش تو نفس های پرگناه مردم می سوزد و هزار سوز و ساز را در خود داری، مرا رهنمایی کن.

دوزخ که خود از سوختن خویشتن در هراس بود چنین گفت:

این سر رشته چو شمع ای اهل راز
توبرو کاین جایگه جای توییست
اندر آتش کی توانی یافت باز؟
آتش دوزخ به بالای تو نیست

(همان، 141)

پیر برای سالک می گوید که دوزخ اصلی همین دنیا است که همه سردی و گرمی در آن وجود دارد و همه سراسرنج و بدبختی است و اگر انسان به دنیا و ظواهر فریبنده اش گرفتار شد به یقین که گرفتار دوزخ می شود.

رفتن سالک فکرت نزد آسمان و خواهش رهنمایی از آن چنین است: ای سلطان عالم! تو آنقدر بزرگ و با عظمتی که همه عالم نزد تو به مانند یک ذره است در مقابل دریا. این که تو همیشه در گردش هستی دنبال چه میگردی، مرا نیز از آنچه می دانی آگاه کن و دست مرا بگیر و رهنمایی ام کن.

اما آسمان را از خود بدتر آشفته و پریشان یافت.

دم به دم دست قضا می راندم
گرداندم...
گوش من بگرفته می

گر بیسی بنشین ای سالک برم
من در این ره از تو سرگردان
ترم

(همان، 148)

پیر نیز سخنان آسمان را تأیید کرده و حالت روحی کسانی را که دچار سرگردانی اند و می خواهند حقایق را برون از وجود خویش دریابند به آسمان مانند کرده است.

سالک فکرت این بار نزد آفتاب رفته و او را سلطان گیتی نورد و صاحب علم و منبع روشنایی و گرمی و جود و کرم خطاب کرده و مطلب خویش را از وی می خواهد. اما آفتاب را غمگین تر و دل سوخته تر از خود می یابد.

روز و شب زین عشق افروزنده ام
سوزنده ام
سال و ماه از شوق این

پای از سرمی ندانم سر زپای
به جای...
می دوم هر ساعت از جایی

من ز تو حیران ترم بگذر زمن
زمن
ز آنکه نگشاید ترا این در

(همان، 156)

پیر خطاب به سالک میگوید: آفتاب بارگاه همت و رفعت و عظمت است، که نور و روشنی اش بر همه جا می افتد. هر کس که بخواد مثال آفتاب شود باید سر به هر چیزی خم نکند تا به مقصد برسد.

چون سالک از این در ناامید می شود، نزد ماه می رود و از او می خواهد تا با پرتو افشانی اش او را رهنمایی کند؛ ولی مهتاب نیز شکوه سرداده می گوید که من عاشق آفتاب هستم، که هیچگاهی به او رسیده نتوانستم، همیشه به دورش می گردم، گاهی از من کاسته میشود و گاهی هم در نور خورشید محو میشود.

وقتی پیر سخن مهتاب را می شنود، می گوید که ماه عاشق خورشید است و چون با او نزدیک می شود، فانی می گردد و همیشه سرگردان به دنبال معشوقش روان است؛ اما به او نمی رسد بنابراین به حوصله مندی به هر حال می سازد و هر کس عاشق باشد باید حوصله مندی داشته باشد و در هر حال بسازد

تا به فنا برسد.

سالک نزد آتش رفته و از او می خواهد که او را رهبری کند. با شنیدن این سخن آتش رستخیزی را به پا کرد و از خاکستر نشینی خویش شکوه سرداد و گفت من خود سوخته و دیگران را نیز می سوزانم.

پیر هم در این مورد گفت که آتش سوزنده است از منده، پس هر که خواهد به حق برسد باید حرص و آرز را از دل بیرون کند.

سالک نزد باد رفت و گفت:

آتش افروز جوانی هم تویی
تو سلیمان را به بالا برده ای
مایه بخش زنده گانی هم تویی
تخت او شرقاً و غرباً برده ای
عادیان را تو زین برکنده ای
سرنگون کرده به خاک افکنده ای

(همان، 174)

باد در پاسخ گفت که من خود را به هردی می زنم؛ ولی با همه کوشش جز مشت خاکی بر سر و بادی بر کف، چیزی ندارم. برو از من امیدت را قطع کن؛ زیرا از من کاری ساخته نیست.

پیر باد را ریخ روح دانسته و روح انسان از آن خداوند است و نفخت فیه من روحی یعنی خداوند از روح خود در کالبد انسان دمیده است. پس اگر می خواهی به سر منزل مقصود برسی باید مانند باد خود را به هردی نزی و به وادی جان مقیم گردی.

سالک نزد آب رفت و گفت که تو مانند روح در همه جا روان هستی و باعث تازه گی وزنده گی و سرسبزی هستی، تو که آهن داغ را سیراب می توانی پس روح تشنه مرا سیراب کن.

آب در پاسخ گفت:

میروم سرپا برهنه روز و شب
با چنین دردی ندیدم بوی او
می کنم پیوسته این معنی طلب
دیگری را چون برم ره سوی او

(همان، 181)

پیر گفت: آب اصل همه طهارت و پاکی هاست؛ از همین سبب عرش روی آب ایستاده است. پس تو باید پلیدیها و پستیهای نفس خود را با آب تقوا پاک کن، تا نفس تو نباید اسیر شکم و شهوت باشد. به خاطر که نفس از سگ بدتر است و نباید سگ را پرورش دهی که سرانجام دامنگیرت شود.

سالک نزد خاک رفت و گفت: تو مسکن و ماوای هزاران راز استی و هزاران گنج و داشته را در دل خویش نهفته داری؛ مرا رهنمایی کن. خاک آهی کشید و گفت:

من ندارم هیچ جز افسرده گی
من ز نو میدی چنین افسرده ام
مردم گان راجله در من می نهند
من میان مرده گانم بی خبر
زنده گی کی یابی از مرده دلی
نیست بر من وقف الا مرده گی...
می ندانم زنده ام یا مرده ام...
مرگ را زرین نهنی می نهند
کی مرا از زنده گی باشد اثر
ترک من کن چون ندارم حاصلی

(همان، 187)

پیر در ارتباط به خاک گفت: که خاک مظهر افتاده گی و صبر و تحمل است. اگر تو هم تحمل پیشه کنی، مانند خورشید تجلی میکنی و سینه ات رستگاه هزاران گل و سبزه و میوه شده و دلت خزانه هزاران گنج ثروت می شود و راه به حق باز می کنی.

بعد سالک نزد کوه می رود و آن را مظهر وقار و سربلندی و استواری و مقاومت دانسته می گوید: که هزاران در و گهر در دل تو می باشد. وزمین از تو استوار است؛ به خاطر که تو از وقار زیاد میخ زمین استی. "اشاره است به: والجبال اوتاداً. (سورة النبا آیه 7) پس مرا یاری کن.

سالک نزد حیوانات می رود، ویاری می خواهد؛ اما جواب حیوانات چنین است: چون شنید این حال مشکل جانور خبر گفت ای هم بی خبر هم بی ادب طلب ماهمه دزد ره یکدیگری هم خوریم سربه عالم در نهاده بی قرار جزخت کار (همان 235)

در پاسخ حیوانات، صفاتی نفس حیوانی بر شمرده شده است، که همانا خوردن و خوابیدن و کشتن و دریدن یک دیگر است. و سالک باید نفس اماره خویش را تحت کنترل خود بیاورد و از صفات حیوانی بیرون شود، تا به حق برسد. پیر نیز همین سخن را تأکید دارد و می گوید، که نفس اماره مانند حیوانی است، که هر قدر پرورش کنی به همان اندازه سرکش و قوی می گردد. سالک نزد شیطان رفت و یاری خواست، اما شیطان دلش خون شد و گفت من با یک نافرمانی از درگاه حق بیرون شدم، چگونه ترا رهنمایی کنم. صد هزاران ساله اعمالم که بود جمله را سیلاب لعنت پیش کرد خویش کرد لاجرم ملعون و نافرمان شدم

(همان 242)

پیر، شیطان را کسی می داند که بنابر غرور و خودخواهی خود از دربار خداوند رانده شد؛ ولی در وجود انسان ها زنده است و کسی که می خواهد به حق برسد باید روح شیطان ستیزی داشته و شیطان را در وجود خویش مهار کند.

سالک نزد جن رفت و از او یاری خواست. اما جن خود را مقهور انسان معرفی می کند و می گوید که من از سر حق آگاه نیستم. آنچه از خلال گفته های جنیات برمی آید این است که سالک نباید از چنین چیزها یاری بخواهد چون ایشان در برابر انسان ها خیلی ناتوان اند، زیرا انسان خلیفه خدا در زمین است و باید خود را بشناسد و به معرفت برسد. سالک نزد انسان رفت و به مثابه خلیفه خدا بر زمینش خطاب کرد و گفت که مرا یاری کن. انسان از سرگشته گی و حیرانی خویش سخن گفت و گفت که من در دنیا پای بند صدها تکلیف هستم و میان من خداوند صدها حجاب است. گفت آخر زانکارا و نهان بسته تکلیف و پندار آمده پدیدار آمده...

هم درین عالم به زیر صدها حجاب هم در آن عالم اسیر صد حساب (همان 256)

پیر در جواب سالک گفت که انسان از روح خود به آدم دمید؛ ولی انسان در ظاهر از خداوند جدا افتاده است.

در جایی قرار دارد که نه آشکار است و نه نهان، خلیفه خدا در زمین است؛ اما خودش غرقه دریای حیرت است و همیشه به همین حسرت به سر می برد. با وجود آنهم نزدیکترین راهی رسیدن به جانان وجود دارد و آن روح انسان است که از طریق تزکیه روح می توان به جانان (خداوند) رسید.

سالک بعد از اینکه از آدمی زاده یعنی انسان ناامید می شود، به طرف آدم (ع) می رود. در این جا چند مطلب را می بینیم: نخست این که آدم نمادی سرکشی از فرمان حق است، که از بهشت به زمین آمد. دوم آدم اصل گل است که از تخت خداوندی کنار رفته و بنده گی را در دل اختیار کرده است و بنده گی را ترک کردن جنت دانسته است و عاشق آسا از بهشت به زمین آمده است.

سالک نزد نوح (ع) رفت؛ نوح (ع) او را به صبر و حوصله دعوت می کند و می گوید که من هزار سال راه عبادت پیمودم تا سرانجام در راه به رویم گشود؛ تو به این زودی کی توانی رسید. نوح (ع) نیز او را به حضرت محمد (ص) راجع می سازد.

نوح مظهر صبر، حوصله و درد مندی است، که لازمه عرفان می باشد. پس سالک باید همه این پدیده ها را تحمل کند تا به حق برسد.

سالک نزد ابراهیم (ع) رفت. ابراهیم (ع) نمادی از طاعت و عبادت و بنده گی است، کسی که به عشق خدایش به آتش رفت و آتش براو گلستان شد، کسی که از امتحان خداوندی پیروز بدرآمده و فرزند دلینش را در راه خداوند آماده قربانی ساخت.

پیر گفت که ابراهیم مظهر دوستی و محبت حق تعالی است؛ از این رو به دربار خداوند تشریف و عزت پیدا کرده است؛ پس سالک باید مانند ابراهیم یک

کوه در جواب میگوید:

کوه کاین بشنود گفت ای بی وفا زلزله زین درد در دیوان کیست؟ پای بسته آمدم تا رستخیز از چومن سنگی چه می باید ترا (همان، 194)

"یا جبالب اوبی" اشاره است به آیه شریفه: وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُدَ مَنَاقِضًا لَا يَأْجِبُ أُولَئِكَ مَعَهُ الطَّيْرَ وَالنَّالَةَ الْخَيْدِ. (سوره السباء آیه 10)

پیر نیز سخنان کوه را تأیید میکند و میگوید که گرچه کوه ظاهراً افسرده و ساکن است اما در واقع مانند ابر در حرکت است و سالک هم باید روحاً همیشه در حرکت باشد تا به مقصود برسد.

سالک نزد دریا و گفت: تو که از شور عشق حق مست هستی و امواج عشق دلت رازیر و زبر ساخته و تو در محیط خویش آب شیرین داری و در درون آب هزاران ذره گوهر را با خود داری، پس مرا از سیر حق آگاه کن. دریاخوشید و گفت:

گفت آخر من کیم سرگشته ای ای عجب در تشنگی آغشته ام ... ام...

مانده ام شوریده در سودای او قطره ای می جویم از دریای او... (همان 201)

پیر چون پاسخ دریا شنید و گفت: که دریا سرتا پا تمثال و نمونه بی از حوصله و طلب و تپش و شور و حرکت است.

سالک نزد جماد می رود، جماد در این جا مظهری افسرده گی و رزم مرگ و نمادی از بی اختیاری است؛ زیرا هر کس هر نفسی که بخواهد به جماد می دهد، پس سالک راه طریقت باید افسرده و بی اختیار و مرده دل و م پا در گل نباشد و هر کس نتواند هر نفسی که خواست به او بدهد.

گفت من افسرده بی ام بی خبر چون میان کعبه بادی بیش نیست نیست

چون کلوخ کعبه را شد بسته راه در سیاهی ساکنم زین غم مدام (همان 206)

سالک نزد نبات می رود. نبات را با اوصاف و القاب آن وصف می کند و از او یاری می خواهد.

نبات در این جا تصویری از زنده گی مادی انسان است، که از زمانی که به دنیا می آید تا از جهان می رود، دچار ناگزیری هاست. اگر نباتی مثمر است به خاطر ثمرش بریده می شود و اگر بی ثمر است به بهانه بی ثمری اش قطع می کنند. نبات بی چاره بی است که سیر صعودی و نزولی زنده گی را می پیماید و سرانجام به خاک می رود.

پیر، نباتات را محرم اسرار حق دانسته و سبب سرسزی آن را نیز دلیل می آورد؛ ولی می گوید اگر سالک می خواهد محرم اسرار حق گردد باید ریاضت بکشد تا از زنده گی نباتی برآمده و به بقابلله برسد.

سالک نزد حیوانات وحشی رفت، فکر کرد که آنها او را یاری می توانند؛ زیرا خداوند در مورد بعضی آنها سوره ها نازل کرده است. اما آنها از عمر کوتاه خویش شکایت کردند:

عالمی پر عاشق شوریده اند جمله صاحب درد و صاحب دیده اند

چه طلب داری تو از مور و مگس گونیا جز ما ندیدی هیچ کس تا سخن گفتیم ما را مرده گیر عمر رفته ره به سرنابره گیر (همان، 220)

پیر نیز افتاده گی و بریدن از زنده گی مادی و حیوانی را قدمی در راه رسیدن به مقصود میدانند و میگوید که باید سالک به معرفت برسد تا از زنده گی بهیمی و حیوانی بریده زنده گی اصلی را بیابد.

سالک نزد مرغان می رود و طالب یاری و کمک از آنها می گردد؛ ولی مرغان می گویند، که ما از تو بدتر هستیم. بلبل عاشق است؛ ولی جز ناله وزاری، دست آوردی ندارد و با ما که با همه غرورش فقط به خوردن استخوان اکتفا میکند و طاووس به زیبایی خویش مغرور است و فقط به خود فکر میکند.

این صفات مرغان، جمله صفاتی است، که انسان ها دارا اند، و کسانی که چنین اوصافی را دارا اند، هرگز به حق نمی رسند و همیشه حیران و بیچاره اند.

پیر نیز مرغ را نشان دهنده پیوند روح با تن میدانند و می گوید هرگاه روح انسان تزکیه گردد، می تواند به حق برسد.

سالک خطاب به جان کرده گفت: همه چیز تو بودی؛ مگر چرا مرا این قدر سرگردان کردی؟
 جان گفت: به خاطری که تو قدر مرا بدانی؛ زیرا گنجی که رابگان به دست آید، کسی قدرش را نمی داند و بهتر آن است که به عوض گشتن به گرد جهان به روح خود سیر می کردی.
 پیرنیز سالک را از ماهیت جان خبر داده گفت: اصل جان نور محمد (ص) است و بس.
 پیر چون از شرح او آگاه شد — گفت: اکنون جانت مرد راه شد —
 لاجرم یک ذره پندارت نماند — جز فانی در فنا کارت —
 تا که می دیدی تو خود را در میان — برکنار بودی تو از سیر عیان —
 چون طلب از دوست دیدی سوی دوست — این نظر را گرنگه داری نکوست —
 (همان 359)

عمر طاعت و بندگی کند و با نیروی محبت حق به جستجو بپردازد تا لایق قرب درگاه حق گردد.
 سالک نزد موسی رفت. موسی نمادی از جانبازی و جانسوزی و عشق کامل است، که تن فرسایی کرده و از هستی خویش گذشته و به عشق خدایش نیست شده است؛ بنابراین سالک را به فنا، از خود رهایی و بیزاری از هستی خویش رهنمون شد.
 سالک نزد داود (ع) رفت. داود (ع) نیز از حالت خویش شکوه سرداده و او را به حضرت محمد (ص) راجع ساخت.
 پیر گفت که جان داود دریای مؤبد است و آن عشقی است که پروردگار نسبت به بنده گانش احساس می کند. او در دوستی حق دایم مبتلای درد است و از اخلاص او آهن درگشش مانند موم می باشد.
 سالک نزد عیسی (ع) رفت. حضرت عیسی نیز از حالت خود شکایت کرده و او را نزد حضرت بهترین عالم روان کرد. حضرت عیسی نمادی از پاکی، طهارت و کرم الهی است، چون سالک بخواهد به حق برسد باید پاک و مطهر و منزه باشد.
 سرانجام سالک نزد حضرت بهترین عالم رفت و شرح حال گفت، آن حضرت را بروی رحم آمد و تبسم کرد و فرمود:
 یک سرموی از تو تا باقی بود کارتو مستی و مشتاقی بود
 لیک اگر فقرو فنایی بایستد نیست در هست خدا می بایدت
 سایه بی شوگم شده در آفتاب هیچ شو والله اعلم بالصواب
 حضرت محمد (ص) فرمود راه به این مقصد که در درون دل توست، برده می توانی؛ اما باید از پنج منزل بگذری؛ حس، خیال، عقل، دل و جان. که گذشتن از این وادی ها در حقیقت همان فنای الهی است.
 پیر همچنان حضرت محمد (ص) را مظهر فقر و فنا معرفی کرده گفت که به نسبت همین ویژه گی اش به خدا تقرب حاصل کرده است. پس سالک نیز باید چنین باشد.
 سالک بنابر فرموده حضرت محمد (ص) نخست نزد حس می رود؛ اما حس را یک پدیده ظاهری یافته که مربوط به جسم خاکی انسان می باشد.
 بعد سالک نزد خیال می رود تا رهنمایی اش کند. او خیال را نسبت به حس برتر می داند؛ زیرا حس اسیر تفرقه است و خیال مستعد وصال و همه چیز را که در ذهن انسان است، فعلیت می بخشد. باین وصف خیال را ناقص میدانند، زیرا خیال یک پدیده زودگذر است و دور از واقعیت می باشد و سالک نباید دنبال چیزی بگردد، که حقیقت ندارد.
 خیال سالک فکرت را به عقل راجع می سازد. سالک نزد عقل رفت و از او خواست تا دلش را از مرده گی وارهاند. اما عقل در جواب گفت:
 عقل گفتش تو نداری عقل هیچ می نیینی این همه در عقل پیچ...
 صد هزاران حجت آردی مجاز عالمی شبیهت فرستد پیش باز
 در تردد طالب سر رشته ای در تردد طالب سر رشته ای
 از وجود عقل خاست انکارها و ز نمود عقل بود اقرارها
 (همان 338)
 پیرنیز می گوید که هیچ کس از قیل و قال عقل صاحب کمال شده نمی تواند.
 سالک نزد دل رفت و چنین گفت که تو در میان اصبعین (دوانگشت) رحمن جای داری و به خدا نزدیک هستی؛ پس مرا نیز از بُعد به قرب برسان. قلب المؤمن بین اصبعی الرحمن. (ابن قتیبه 263)
 دل گفت: من میان جسم و جان افتاده ام و همیشه در تپش هستم که به قرب جانان برسم؛ زین سبب در خون وطن دارم.
 یک نفس گر قرب من می بایدت در میان خون وطن می بایدت
 ورنه ترک خون و ترک خاک گیر پاک گرد و راه جان پاک گیر
 (همان 346)
 دل سالک را به منزل جان راهنمایی میکند. سالک نزد جان می رود و می گوید:
 چون تو هم جان، هم جهان مطلق می بزم رحمان و هم نفع حقی
 جان من یک شعبه از دریای تست می بزم رای اکنون رای
 تست تست
 گر مرا در زنده گی وسعت دهی همچو خویشم جاودان رفعت دهی
 (همان 345)
 جان گفت: تو بیهوده گرد جهان را گردیده ای، اگر صد جهان را هم گشتی آخر به ساحل دریای من رسیدی، آنچه می جویی در وجود خودت است و این تویی که میان خود و خالفت پرده برافراشته ای. اکنون بیا به دریای من غوطه بزن و در آن غرق شو.

نتیجه مصیبت نامه در حقیقت شرح همان سیر روحانی یک فکر است، که مربوط به بینش بلند یک عارف می شود. "سالک فکرت" روح سرگردان سالکیست که از یک شخص به شخص دیگر و از یک دیار به دیار دیگر در پی گمشده خویش در حرکت است و سرانجام به نتیجه بی می رسد که برایش غیر قابل باور است، او گمشده خویش را در درون خود می یابد. یعنی "آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می کرد".

آنچه از این داستان برداشت شده است قرار ذیل است:
 - وقتی شمه بی از معرفت در دل کسی پیدا شد، لحظه بی سالک را نمی گذارد که آرام گیرد و از خود و جهان هستی غافل بماند.
 - برتری روح از جسم، که خداوند از روح خود به وجود او دمیده است. "و نفخت فی من روجی".
 - سیر سالک فکرت، در حقیقت همان طی منازل و مقامات عرفانی است که عارف به خاطر رسیدن به حق می پیماید.
 - شاعر همچنین به ما یاد می دهد که "سالک تشخیص فکر عارف است و این فکر از راه ذکر حاصل می شود و فکر در تأملات روحانی خود جهان را می پیماید.
 - این سلوک فکری برای آن است، که انسان بداند تنها خون و گوشت و پوست نیست و مقامش از ملک بالاتر است و همه جهان در اوست و بلکه خود جهان اوست.
 - این سلوک فکری راهی است به سوی جان یا روح پاک.
 - انسان واقعی آن انسان جسمانی که میان تولد و مرگ است، نیست بلکه انسان واقعی همان "سیر الهی و جان پاک است".
 - در این مقاله چگونگی رابطه دنیا یا عالم فساد با انسان مطرح است. چنانچه تفکر درباره جهان از رابطه و تأثیر آن بر ماهیت و عملکرد آدمی جدا نتواند بود.
 - حضرت محمد (ص) انسان کامل می باشد.

فهرست مطالب
 - قرآن کریم .
 - سجادی، سید ضیاء الدین، مقدمه بی بر مبنای عرفان و تصوف، تهران: 1380.
 - سجادی، سید جعفر، فرهنگ لغات، تعبیرات و اصطلاحات عرفانی، تهران: 1350.
 - هلموت، ریتر، دریای جان، جلد اول، تهران: 1377.
 - عطار نیشاپوری، فریدالدین، مصیبت نامه، انتشارات زوار، تهران: 1385.